



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " ۵ / دسمبر / ۲۰۱۲

بخش پانزدهم | قسمت (۳)

آنچه در جلد سوم (بخش پانزدهم) هست

- ۱- انتقال به پنجره جنوب غرب؛ دیدار با یک تن از اعضای مرکزی سازمان پیکار.
 - ۲- تأملی در مورد دو خادی نفوذی از سازمان پیکار.
 - ۳- دیدار با یک رفیق سازمانی که از طبقه سوم به دیدنم آمد.
 - ۴- سخنی مختصر در باره یک عضو سازمان رهائی که منتظر رهائی اش از زندان بود.
 - ۵- گفت و گو با یک تسلیمی (عضو مرکزی سازمان رهائی).
 - ۶- سومین همبستگی زندانیان (ضرب و شتم یک خادی).
-
- ۷- پایان توطئه های احمد علی علیه من.
 - ۸- گپ های عزیز خلقی در مورد دو تن از رهبران پرچم.
 - ۹- مواظبت روسها از افراد دستگیر شده "تنظیم جمعیت" در زندان پلچرخی.
 - ۱۰- چهارمین همبستگی زندانیان (خفه کردن ناموفقانه یک خادی).
-
- ۱۱- آشنایی با یک تن از اعضای دسته پیشرو کارگران افغانستان ("دپکا").
 - ۱۲- سخنی در مورد علت "فرار" عثمان فوتبال باز از زندان پلچرخی.
 - ۱۳- وخامت روز افزون اوضاع زندان و تضامیم ضد انسانی مشاورین روسی.
 - ۱۴- درد شدیدی که بر من مستولی گشت خیلی ها طاقت شکن بود.
 - ۱۵- پرده برداشتن از اشکال "شکنجه نامرئی"، تحریک به اعتصاب نمودن تلقی شد.



۱۱ - آشنایی با یک تن از اعضای دسته پیشروکارگران افغانستان ("دیکا") :

تعداد زندانیان در پنجره گاهی بیشتر و زمانی کمتر می شد. در هر صورت، شمار زندانیان از ۱۵۰ تن کمتر نمی شد. گاهی متوجه می شدیم که سه چهار زندانی را به پنجره می آوردند. مدتی بعد می دیدیم و یامی شنیدیم که از آنان در پنجره خبری نیست. آمد و شد در پنجره، هر چند روز بعد اتفاق می افتاد. یکی از روزها، حین قدم زدن به دور قفس، متوجه شدم که در گوشه قفس جوانی با چشمان میشی و نافذ بر روی جایش نشسته است. در ذهنم خطور کرد که وی را در کدام جای دیده ام. مدتی بعد حین قدم زدن به دور پنجره وی را دیدم که به تنهایی قدم می زند. زندانی سلام داد. من هم متقابلاً با وی سلام و علیک وجور به خیری نمودم. گفتم: "چهره شما در نظرم آشنا است. شاید شما را در جای دیده باشم" وی هم، چنین گپی زد. بعد از تبادل چند جمله متعارف، به یاد آمد که در نیمه دوم دهه چهل در خانه یکی از دوستانم که از وی و فامیل نجیب و مهمان نوازش خاطر فراموش ناشدنی دارم؛ وی را دیده بودم. نام زندانی که از بستگان آن فامیل بود فراموش شده بود، مگر وی تخلصم را به خاطر داشت.

زندانی که (هدایت) نام داشت؛ جوانی بود بسیار خوش مشرب و با فرهنگ که با زبان فصیح و اتکا به نفس صحبت می کرد. من نپرسیدم که به چه اتهام زندانی شده است. نامبرده هم از سمت و سوی سیاسی و ارتباطش با دسته پیشرو چیزی نگفت. فکر می کرد عنقریب آزاد می شود. می گفت "من در تحقیقاتم چیزی ندارم. مستنطق گفته که آزاد می شوم". هدایت بی سرنوشت بود؛ مگر وی را در پنجره ۱۶-۲۰ ها آورده بودند. مدیر صاحب - عضو سازمان رهائی - را که قید کم داشت، همچنان در پنجره ما آورده بودند، که بعد از مدتی از زندان رها شد. این زندانی را که قیدش تعیین نشده بود، هم در همین پنجره آورده بودند. در همان روز سوالاتی لاینحل در همین رابطه ذهنم خسته ام را برای لحظاتی مصروف کرد. نفهمیدم که وی را چگونه از قفس ما بردند. شاید در هنگام تفریح وی را برده باشند. برطبق رهنمودهای مشاورین نظامی روسی خلقى های آدمخوار هم اعدامی ها را بی سر و صدا از سلول هایشان بیرون می کردند. تقریباً بعد از سه دهه مسئله اعدام هدایت و... را از "ماه جان" [*] خانم مبارزی که در خدمت تعدادی از اعضای رهبری دسته پیشرو (در آن وقت) قرار داشت و از آنها مواظبت می نمود؛ شنیدم.

[*] - ماه جان (دوست بسیار صمیمی فتاح الدین و سایر اعضای رهبری دسته پیشرو) که اعضای دسته را چون اعضای فامیل خود دوست می داشت و در خدمت کار سیاسی آنان با شجاعت یک زن مبارز افغان گام بر می داشت، در نخستین محفلی پر شکوهی که "کانون یاددهانی از شهدای مردم افغانستان" در تورنتو بر گزار کرد. از تریبون آن محفل گوشه های از خاطراتش را در رابطه با اعضای دسته پیشرو را بازگو نمود [

دراواخر سال ۱۳۵۸ از " فرقه عیاران و جوانمردان خراسان " ، "دسته پیشرو کارگران افغانستان ("دپکا ") پا گرفت و اعلام موجودیت نمود . دپکا بعد از تأسیس با سازمان اخگر وارد مذاکره شد و در تهیه (سند اساسی وحدت) با اخگر دارای نقاط مشترکی بود . بعداً با سازمان ساوو وارد مذاکرات شد . با تأسف که اسناد منتشر شده دپکا را بعد از اینکه (آیا سیمای واقعیت های ساوو سیمای واقعیت است) رهبر ساوو از من گرفت و دوباره آنرا مسترد نکرد ، تا کنون این سند و سایر اسناد " دسته پیشرو ... " را دستیاب نتوانستم . یک بعد وجه نزدیکی ، دسته پیشرو با اخگر عدم تمکین بر اندیشه مائوتسه دون بود .

ساحه فعالیت دسته پیشرو در اوایل بیشتر به سمت شمال کشور معطوف بود . بعد از نفوذ خاد در دسته پیشرو تعدادی از اعضای مرکزی و سایر اعضای آن گرفتار شدند .



از اعضای مرکز سه تن در زندان پلچرخی اعدام شدند

(۱) - فتاح الدین (تحصیلات عالی در بلغاریه)

(۲) - نبی

(۳) - هدایت غضنفر (معلم)

" ماه جان " اظهار داشت : " سه تن دیگر از روابط دسته پیشرو

، و یا بقایای فرقه عیاران :

۱- ضابط حلیم (از اهالی قلعه مرادیگ) ؛

۲- سید ثابت آغا (از کشم بدخشان) ؛

۳- غلام (نام مستعار " انور ") ؛ زندانی و اعدام شدند .

فردی به نام آصف (با نام مستعار " فرید ") که با غلام در عین واقعه گرفتار شده بود ، بعد از مدتی از زندان رها گردید .

یک تن از اعضای نفوذی خاد که در **سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی (ساوو)** تاسطح عضو علی البدل کمیته مرکزی (بعد ها عضو اصلی) رسید ؛ به نام **ضیاء قریشی** (با نام های مستعار **قاری** و ...) از اهالی قلعه مرادیگ که در **بربادی ساوو نقش اساسی داشت** ، با سه اعدامی اخیرالذکر دسته پیشرو ارتباط داشت ؛ همچنان با فتاح جان از اعضای رهبری دسته ...

زنده یاد فتاح الدین همان مبارزی است که راه بیرون رفت از کابل الی پاکستان را بلد بوده ، درانتقال رهبر ساوو (ه . م) به پاکستان از طریق خردکابل و کوه های بلند چکری ، وی (رهبر ساوو) را بر پشت خود برداشته ، با صرف انرژی و ایمان به آزادی میهن از سلطه سوسیال امپریالیزم شوروی ، نشیب به نشیب و قول به قول ، خم به خم و پیچ در پیچ ، کوه به کوه ؛ راه پر تهلکه را پیمود تا وی را به پاکستان انتقال داد . **قاری** هم دراین سفر - که هیچ شناختی از راه نداشت - همراه آنان بود . این خادی حرفه ای نیز وی را (گاهگاهی به عنوان گویا " دم راسی " زنده یاد فتاح الدین) بر پشت خود برداشته در انتقالش سهم گرفت ، تا این کارش در آینده تمسک و دست آویزی موثقی شده بتواند بر " اصالت " و " صداقت " گویا " انقلابی " بودنش!

این عضو تمام عیار خاد (ضیاء قریشی) شناخت معرفتی با چهار تن اعدام شدگان دسته پیشرو [فتاح الدین ، ضابط حلیم ، سید ثابت و غلام] داشت . علاوه بر وی یک تن نفوذی خاد به نام (سید آجان) بعد از اخراجش از ساوو ، در دسته پیشرو نفوذ کرد ، که گویا به همین سبب ۲۰ سال " قید " تاکتیکی گرفت ، و بعد از سه و یا چهار سال از " زندان " رها شده ، به سمت بادبگارد جنرال با اقتدار خاد (داکتر کریم بهاء) در پایگاه نظامی روسها در خیرخانه (تسلیم داده شده به جنرال موصوف) مقرر گردید .

[در بخشهای بعدی در رابطه این دو عضو فعال خاد (که فرد دومی به بخش فعالین خاد در خارج از کشور ارتقای مقام داده شده) طور مفصل خواهیم نوشت] .

۱۲ - سخنی درمورد " فرار " عثمان " فوتبال باز " از زندان پلچرخی :

هر صبح که چشم باز می کردیم خود را در درون پنجره می یافتیم . با همان چهره های شناخته شده و ناشناس زندانی در این کنج و آن کنج قفس مواجه می شدیم . هرگاه کدام زندانی اظهار تمایل به صحبت می نمود ، دستش را دراز می کرد و بعد از معرفی خود سر صحبت را با ما باز می نمود . از کسانی که شناخت مشترک داشتیم ، در باره همان شخص و فراز و نشیب زندگی اش گفتگو می کردیم . گفته ها و شنیده ها و تجربیات خود را باهم در میان می گذاشتیم . بدین منوال آرزو داشتیم شب را بر روز ، و روز را به شب برسانیم . هرچه قصه بود و سرگذشت ، و هرچه در گذشته اتفاق افتاده بود و در حال ؛ می کوشیدیم همه را به یاد بیاوریم و با هم در میان بگذاریم . سرانجام ، هر چه بود و نبود ، رو به اتمام می گذاشت ؛ ولی قادر نمی شدیم از ثقلت و سنگینی لحظه ها ، دقایق ، ساعات ، روزها ، هفته ها و ماهها بکاهیم . تا به روز های ملاقاتی برسیم که آنهم رسیدنی نبود ؛ چه برسد به روز های رهائی از قفس زندان .

در همسایگی ما (رفیق رحمانی ، داکتر احمد علی ، من و دگروال صاحب شکور) در آنطرف پنجره جایی که آنرا " رهروی دور قفس " می گفتند و ما در همین راهرو به قدم زدن می پرداختیم ؛ یک جوانی را که حدود ۳۰ - ۳۵ سال داشت و به همین تازگی ها وی را در پنجره ما آورده بودند ؛ دیده می شد . وی (اکثراً) بر روی توشک اش نشسته ، غرق در افکار خود می بود . بالشت من و توشک او را فقط میله های سرد قفس از هم دور کرده بود . هر زمانی که می خواست ، می توانست که صحبت های من یا دگروال صاحب شکور و یا صحبت های رحمانی صاحب را بشنود . روی استخوانی و کوچک داشت . رنگ پوست اش سفید مایل به سرخی بود . سرش به کلی موی نداشت .

روزی انجنیر حسین سازایی در مورد وی چنین گفت :

« او از فوتبال بازان خوب مکتب ما بود . در میدان فوتبال بسیار می دوید کمتر مانده می شد از همین سبب وی را " عثمان کل سگ نفس " می گفتند » .

عثمان در عقب پنجره بکلی تنهای تنها بود . با هیچ زندانی گپ و گفتی نداشت . من و او صرفاً هر صبح باهم دیگر سلام و علیک داشتیم . خاموشی جالب وی و کمتر حرف زدنش با زندانیان سوالاتی را در ذهنم خلق کرده بود . مثل وی خاموش و کم گپ فقط چند تن معدود را در زندان دیده بودم ، که یک تن از آنان کوماندوی ISI پاکستان به نام جاوید اختر بود که دو بار اقدام به فرار ناموفقانه از زندان نمود (در جایش به

آن خواهم پرداخت). سر انجام در مورد وی به این نتیجه رسیده بودم که: جوانی با مشخصات وی چگونه به عضویت در باند جمعیت اسلامی تن داده بود. کردار و اعمالش به هیچ وجه به یک جمعیتی نمی ماند. من به این نتیجه رسیده بودم که وی عضو جمعیت نیست و بیشتر به این جهت برارزیابی خود تأکید می کردم که وی یک تن از اعضای خاد می باشد که همانند اسلمیار و هم قماشانش حلقهٔ مربوطه را همراه با خودش در معرض حمله خاد قرار داده است بعداً به فکر اندر می شدم که وی چرا در زندان خودش را گوشه گرفته با زندانیان گپ و گفتمی ندارد. نمازش را به تنهایی در راهرو عقب پنجره می خواند.

سر انجام روز پایوازی (روز عملکرد وی) فرا رسید. عثمان را که به خاطر عضویت در باند جمعیت اسلامی ۲۰ سال قید کرده بودند، در آن روز دگرگون یافتم. در پایوازی های قبلی کاملاً خونسرد و آرام بود؛ مگر در آن روز مضطرب و نا آرام به نظر می رسید. گاهگاهی سر بی مویش را بلند نموده به چشمانم دیده، فقط به همین دو کلمه بسنده می کرد: "توخی صاحب!" به جوابش می گفتم "عثمان جان چطور هستی؟" اظهار می داشت: "بد نیست شما چطور هستید؟". فقط همین و بس. در همان روز دو ویا سه بار همین دو کلمه را تکرار کرد، که این برایم سوال برانگیز بود. زمانی که سرباز اسم وی را خواند، فوراً از جایش بلند شده، ساز و برگش را برداشت و با من خدا حافظی کرده از پشت پنجره بیرون رفت. حیرت زده شدم که خدا حافظی وی چه معنی می دهد. هیچ زندانی در هنگام رفتن به مثلث به خاطر ملاقاتی، با زندانی دیگر خدا حافظی نمی کند. به هر رو، من هم منتظر بودم تا سرباز نامم را بخواند.

روز پایوازی به پایان رسید. شام شد. و شب هم فرارسید؛ مگر از عثمان جان خبری نرسید. در اتاق گفتند که وی از راه ملاقاتی به کدام اتاق دیگر به مهمانی رفته است. در روز دوم و سوم هم از وی خبری نرسید. قومندانی متوجه موضوع شده به مسؤولین تمام بلاک های زندان دایروی امر کرد تا سر شماری زندانیان را در درون پنجره با دقت زیاد آغاز نمایند. در هر قفس دو یا سه بار سرشماری انجام شد، همچنان در پنجره ما، سرانجام مسؤولین زندان از کاوشهای پیهم شان خسته و مانده شدند، و به این نتیجه رسیدند که عثمان از زندان فرار کرده است. تحقیقات در زمینه آغاز شد. در درون پنجره از تعدادی زندانیان؛ من جمله نگارنده پرس و پال نمودند. یک تن از صاحب منصبان در حالی که ایستاده بود از من پرسید تو که در همسایگی وی قرار داشتی در طول روز با تو چه می گفت وضع عثمان را که جز سلام و علیک کدام گپ و گفتمی نه تنها با من؛ بلکه با سایر زندانیان هم نداشت، برای آن مزدور توضیح دادم. تقریباً از تمام کسانی که در این زمینه سوال شده بود، همین حرف را زدند. وی را شخصی گوشه گیر و در خود فرورفته توصیف کردند.

به نتایجی که من در مورد فرار عثمان - در همان روزها رسیده بودم و بعد از رهائی از زندان در برخی مقالاتم مانند "دست کی جی بی در درون خورجین جمعیت درمانده" و "بیائید جمعیت، شورای نظار و مسعود را بهتر بشناسیم" و ...، آن ارزیابی و برآیندش را منعکس نمودم؛ این چنین درج شده بود:

«خاد در ماه جوزا و یا سرطان سال ۱۳۶۴ یک تن از اعضایش را که به اتهام فعالیت در جمعیت اسلامی «محکوم» به بیست سال زندان ساخته بود، از زندان پلچرخی («منزل چهارم زون») فرار داد. [نجیب جلاد خاد، با «فرار» دادن خادی «فوتبال باز» _ که در بین عده ای از فوتبال دوستان بنام «عثمان

کل سگ نفس» مشهور بود _ با یک تیر به دو هدف رسید : از یک طرف توانمندی تشکیلات جمعیت اسلامی را در «تقابل» با خاد، به رخ سایر داره های «اخوانی» کشید . و «فراری» را به مثابه «قهرمان» ، برای کار و بار استخبارتی و سیاسی به پاکستان و از آن جا طور پناهنده ، فراری را به کشور های غربی فرستاد [فراری که بعداً در زندان شنیده شد : «فراری در پاکستان با راد یوی B.B.C. در مورد "فرار"ش مصاحبه ای انجام داده... بود»] ؛ و از جانبی دیگر عدم لیاقت و بی کفایتی حریف هم قلاده اش، یعنی گلاب زوی خلقی وزیر داخله را در اداره امور آن بخش زندان که تحت فرمانش بود ؛ با این شگرد به صاحبان روسی اش گوشزد کرد . در رابطه با این قضیه قومندان خلقی «بلاک سه» (سلطانی)، به شکل اهانت آمیزی از وظیفه اش برکنار گردید . و یک نفر از صاحب منصبان مسؤول آن بخش زندان که «گلخان» نام داشت ، در همان «بلاک» ؛ محبوس گردید . خاد با چنین صحنه آرایی و درامه بازی که موجب تعجب اکثریت زندانیان گردید، برای چندمین بار نام نامی «جمعیت اسلامی» را سر زبان ها انداخت. « عثمان با موی ساختگی و لباسهای زنانه.... از زندان " فرار " کرد

۱۳ - وخامت روز افزون اوضاع زندان و تصامیم ضد انسانی مشاورین روسی

قسمی که قبلاً هم اشاره نمودم زمانی که زندان در میان دو فرکسیون باند خلق و پرچم (خاد) تقسیم شد ، خلقی ها در رقابت با خادی ها یک سلسله "تسهیلات" را در زندان فراهم کردند . و از انضباط و دسپلین بسیار شدید اندکی کاستند ، تا باین شیوه زندانیان و از آن طریق فامیل هایشان را متقاعد به این سازند که :
 « ... ما در اصل مردمان بدی نیستیم . در ماههای بعد از انقلاب ثور که مرتکب اعمال نا شایست و اضافه روی هایی در زندان ها شدیم ، ناشی از عدم تجربه ما بوده ، نه ضدیت با مردم ، حال که در قدرت با پرچمی ها سهیم شدیم و بار دیگر سر نوشت زندانیان به دست ما سپرده شده ؛ آرزو داریم کم از کم آنرا در همین محیط محدود و سر پوشیده جبران نمائیم ... »
 آنان زندانیان را مخاطب قرار داده گفتند :

« ... مگر در مدت دو سه ماه سپری شده شنیدیم و دیدیم که زندانیان از این "تسهیلات" و کم کردن فشار بالای شان "استفاده ناجایز" نمودند و به لت و کوب و زدن مجروح کردن تعدادی از همکاران دولت انقلابی پرداختند ؛ حتا جنگ های دسته جمعی را میان خود سازمان دادند که این را دیگر نمی توانیم تحمل کنیم و... »

مشاورین نظامی روس ، اراکین و جنرال های وزارت داخله ، وزارت دفاع و مسؤولین بلند رتبه زندان را روی همین دلایل و براهین کله به کله کردند ، تا تدابیری بیاندیشند که نظم و دسپلینی ازدست رفته را بار دیگر در زندان احیاء نمایند . و هرچه زودتر به این "وضع ناهنجار" و غیر قابل پیش بینی پایان دهند . روی همین ملحوظ طی یکی دو نشست که به گفته برخی آگاهان (در جوزای ۱۳۶۲) در وزارت داخله تحت ریاست وزیر داخله گلاب زوی دایر گردید [که چگونگی تدارک و آماده ساختن زندانی برای اعدام (که مجلس وزراء و شورای انقلابی صلاحیت اجرای آنرا از وزارت امنیت دولتی گرفته به وزارت داخله تفویض کرده بود) نیر

شامل آن بود ، لایحه ها و مقررات تازه ای را تصویب نمودند . بر مبنای همین تصاویر یکی از بلاک های درون زندان دایروی ؛ یعنی "بلاک ۶" را که مشتمل بر چهار پنجره بزرگ امتداد یافته به داخل دایره و هشت پنجره دیگر که به دور دایره بود ، و همچنان یکی از پنجره های مربوط به وتر دایره را که در منزل اول "بلاک ۶" موقعیت دارد ، به نام "اتاق سیاه" - که بعضاً آنرا "اتاق جزائی" هم می گفتند - اختصاص دادند ، و حنیف شاه جلاذ را - که می گفتند مسؤول تیم تدارک برای اعدام هم بود - به سمت آمر بی چون و چرایی این بلاک مقرر نمودند . با آنکه هر بلاک قومندان خود را داشت ؛ مگر به این جلاذ مشهور صلاحیت داده شده بود که در صورت لزوم می تواند سایر بلاک ها را هم زیر کنترل داشته باشد و متخلف را تا سرحد شکستن دست و پایش بزند و زندان را به شبستان گورهای خاموش مبدل سازد [*].

دراوایل انتقال زندانیان به بلاک های مربوط وزارت داخله که جنگ ها میان لومپن های تنظیم ها و احزاب اسلامی درمی گرفت ، و تعدادی زندانیان زخمی می شدند ، حنیف شاه به دورگردن ضاربین زنجیر می پیچاند طوری که آنان به مشکل راه رفته می توانستند . چنین شکنجه ای قرون وسطایی را چند بار اعمال نمودند ؛ مگر بعداً از کاربرد آن منصرف شدند و سازماندگان اصلی درگیری ها را به "بلاک ۶" انتقال دادند

با آنکه روز تا روز گراف انضباط و دسپلین نهایت شدید و وحشیانه از نوعی خلقی گونه آن ؛ رو به صعود بود . باز هم خادی های شناخته شده مورد ضرب و شتم قرار می گرفتند . مسؤولین خلقی زندان یک پنجره را در منزل دوم بلاک ۶ (بالای اتاق سیاه) برای خادی ها و جواسیس لت خورده و کوبیده شده تخصیص دادند . هر خادی که مورد حمله زندانیان قرار می گرفت ، بیدرنگ وی را به همان اتاق انتقال می دادند . زندانیان "بلاک ۶" این اتاق را به نام "اتاق جاسوسها" مسمی نموده بودند .

کمترین و کوچکترین نیاز های انسانی زندانیان برآورده نمی شد . بگونه مثال زندانیان همه به قلت آب مواجه بودند . این یک ضرورت اساسی و حیاتی انسان است . این جنایتکاران که پوشش انساندوستی و هموطنی کذائی را از روی صورت زشت خود برداشته بودند ، با تمام درنده خوبی که داشتند (و اکنون نیز دارند) در برابر

[*] - یک تعداد از زندانیان جزائی شده در اتاق سیاه در مورد حنیف شاه جلاذ چنین گفتند : "روزی یک تن از روستائیان دور افتاده هرات که شف لنگی وی تا پشت پایش می رسید ، از برابر حنیف شاه عبور کرد . این بیچاره نمی دانست که زندانی نباید مستقیماً به چشمان خونین این جلاذ نگاه کند. وی در حال حرکت به طرف چشم حنیف شاه دید . جلاذ کودن که از دراز ماندن شف لنگی زندانی سخت بدش می آمد ، دیدن مستقیم زندانی به طرف چشمانش را بهانه قرار داده ، امر کرد که ایستاده شود. آنگاه وی را به شدت مورد ضرب و شتم قرار داد طوری که دستش شکست که به اصطلاح آویزان ماند . زندانی نیمه بیهوش را به شفاخانه فرستاد . بعد از آنکه آن بیچاره مظلوم با دستی پلستر شده که آویزه گردنش شده بود ؛ از شفاخانه برگشت برایش گفت : "بعد از این شف لنگی ات را دراز نمایی فهمیدی ! برو ده اتاقت !"

زندانی قرار گرفته وی را تحقیر و توهین می نمودند . از داکتر و دوا هیچ خبری نبود . هرگاه داکتری به شفاخانه زندان می آمد ، حق اولیت را به خلقی ها و جواسیس تازه پاگرفته و آن زندانیانی که اعضای فامیل شان با خلقی ها در خارج از زندان ارتباط برقرار کرده بودند ؛ داده می شد . در چنین صورت وقت برای اکثریت زندانیان بالاتر از ۹۵٪ نمی ماند . قیمت مواد غذایی را در کانتین زندان روز تا روز طبق دلخواه خود بالا می بردند . تعداد زندانیان را در سلول ها افزایش داده بودند . چنین شیوه رذیلانه ، صحت تمام زندانیان را در معرض خطر قرار داده بود . زندانیان به امراض گوناگون دچار می شدند ؛ بگونه مثال ، در طول مدت سالهایی که تمام زندان زیر فرمان خاد قرار داشتند ؛ در درون زندان ندیده بودم که کدام زندانی به تب ملاریا مصاب گردد . در تابستان سال گذشته چند تن در درون سلول هایشان در بدترین حالت دور از داکتر و دوا ، دور از خانواده های شان در دنیای که هیچ کس نمی توانست به کسی دیگر یاری رساند ، مردند . شیوع امراض گوناگون بخصوص ملاریا وضع جسمی و حالت روانی زندانیان را بکلی دگرگون ساخته بود . در چنین اوضاع ، خلقی های فاقد ترحم انسانی در درون زندان زمزمه می کردند که " در سرکوب ضد انقلاب راههای بیشتر و بهتری را کشف نموده اند ، هرگاه مجبور شوند به تمام شگرد های تاکنون عملی نشده متوصل خواهند شد " . چنین وضعی نشانگر تضاد های درون باند شان هم بود که در تقابل دایمی با پرچم ، بخصوص نیروی های خاد قرار داشتند . و بنا بر تحریکات اینان هم ، مورد سرزنش و توبیخ باداران روسی خود قرار می گرفتند .

در جریان رقم زدن جملات فوق ، گپ کاشفی خلقی در ذهنم متبادر شد که روزی در جریان بحث (هنگامی که "خر قیوم" در سلول نبود) با صداقت اعتراف کرد . و واقعیت تلخی را بر زبان راند :

« توخی صاحب شما که می گوئید روس ها ما را فریب داده چرا با آنها قطع رابطه نمی کنیم ؟ این درست است . ما اگر از روس ها ببریم به کجا برویم؟! مردم خو ما را نتنها نمی پذیرند ؛ بلکه یکی ما را هم زنده نمی مانند . برای زنده ماندن مجبوریم به طرف روسها برویم » . این کودن های سیاسی به فکر شان هم خطور نمی کرد که ISI و CIA آماده استخدام آنان می باشد ؛ چنانچه بعداً - اکثریت آنان - سر از آخور ISI و CIA در آوردند .

زندانیان که تجربه اعتصابات گذشته و نتایج ثمر بخش آنرا دیده بودند بر ضد آنهمه نظم و دسپلین و مقررات ضد انسانی و استخوان سوز ، عکس العمل های در این پنجره و آن پنجره ، در این کوته قفلی و آن کوته قفلی بروز می دادند . بنابر علل تذکار یافته مشاورین نظامی زندان تصمیم گرفتند هیأتی مشتمل بر چند جنرال پاچه سرخ ازوزارت دفاع و وزارت داخله و شماری از بروکراتها و برخی صاحب منصبان بلند رتبه از مربوطات امنیتی را توظیف نماید تا با تعدادی از مسؤولین بلند رتبه زندان پلچرخی به شمول ضبطو خان - خلقی مشهور - دسته جمعی به تمام کوته قفلی ها و قفس های زندان دایروی رفته با زندانیان در تماس مستقیم شوند و مشکلات آنان را از نزدیک بشنوند و...

جنایتکاران روسی ، این نخستین باری بود که بعد از " تسلیمی " زندان بزرگ دایروی ، می خواستند با این شگرد رسوا [با سرهمبندی مزدوران بلند پایه زیر نام هیأت] زندانیان را به تار خام اصلاح نواقص و رفع حد اقل نیاز های انسانی شان در آینده ببندند و با وعده های هیچ و پوچ امیدوار شان سازند . نجیب جلااد هم در زمانی که بر تمام بلاک های زندان تسلط مطلق داشت ، چنین شیوه نهایت مکارانه و رذیلانه دیکته شده را در

معرض نمایش گذاشته بود ، تا زندانیان را به زعم خودش بفریبید ؛ مگر موفق نمی شد . سر انجام اعتصاباتی که کاخ کرملین را به لرزه در آورد و این نانجیب وطن فروش و قاتل ده ها هزار تن را به وحشت انداخت ؛ به وقوع پیوست .

۱۴ - درد شدیدی که بر من مستولی گشت ، خیلی ها طاقت شکن و غیرقابل تحمل بود :

روزهای روشن و روح افزا با دلواپسی و نگرانی همیشگی جایش را به شبهای تار و اندوه آفرین می سپرد و ساعاتی بعد با گرمای جانبخش طلوع دیگر ، از آمدن پر بار خودش نوید می داد . هفته ها ، به ماه ها می پیوست ؛ و ماه ها به سالها . روز و روز گار زندانیان در سیاهچال های مرطوب و نمناک زندان مخوف استعمار بدینسان سپری می شد .

یکی از روز های نیمه ماه اسد ۱۳۶۳ بود . درد شدیدی در ناحیه گرده راستم احساس کردم . درد لحظه به لحظه شدید و شدیدتر شده رفت [همه می دانند که تحمل آن خیلی ها مشکل است . داکتران ، درد گرده را شدیدترین نوع درد خوانده آنرا با درد های سرطان همسان می خوانند] . من ، یکی دوبار به سرباز موظف پنجره مراجعه کردم و از وی خواستم تا مرا به شفاخانه زندان ببرد ؛ مگر آن سر فروخته ای وجدان کشته اعتنایی در مورد نکرد . با بهانه های مضحک از قبیل "داکتر نیامده" ، "احضارات است" ، "امروز نوبت داکتر داخله نیست" ، از بردنم طفره رفت .

از چند روز بدینسو هیأت توظیف شده از جانب مشاورین روسی ، بازدید شان را از سلولها و قفس ها زندان آغاز کرده بودند . عده ای از زندانیان فکر کردند شاید حضور هیأت در زندان سبب شده باشد که سرباز از بردن شما خود داری نموده به هر حال ، آن روز را که یکی از بدترین روزهای نامیمون و نکبتبار در زندگی پر ماجرا و آتشبارم بود ، به شام رساندم . دو یا سه نوع دوا می مسکن داشتم . شب را با گرفتن یک نوع آن که کدام اثری تسکین کننده بر چنین دردی استخوان سوز نداشت ، تا به صبح بدرقه کردم . زمانی که به تشناب رفتم (در جریان ادرار) درد نهایت شدیدی را در مجرای حالب و مثانه تحمل کردم . رنگ ادرارم به سان خون سرخ شده بود . هیچ نتوانستم بفهمم که علت اینهمه درد بی سابقه و آمدن خون چه می باشد . با عجله خود را به روی توشکم رسانده خواستم پاهایم را دراز نمایم ، به سبب شدت درد نتوانستم این کار را انجام بدهم . ناگزیر بر روی توشک به یک پهلو قرار گرفته ، شال را بر رویم کش کردم ، و زانوی راستم را از شدت درد در بغل گرفتم . عرق از سر و رویم جاری شده ، حالت رعشه به من دست داد . دگروال صاحب شکور گفت : " اگر لازم می بینی شانه ها و دو طرف ستون فقرات ات را می مالیم ، شاید درد قولنج باشد ، امید که آرام بگیرد " . وی که با دیدن چنین وضعی پریشان شده بود ، دو طرف ستون فقراتم را آنقدر مالید که روی پوست همان قسمت ها به کبودی گرائید . وی گفت که داکتر احمد علی را خبر می کنم . من مانع شدم . از دگروال صاحب خواستم تا کدام تکه یا دستمال را به من بدهد . وی با عجله تکه ای را پیدا کرده با خود آورد از ترس اینکه مبادا از شدت درد فریاد بکشم . قسمتی از آن را پاره کرده در درون دهانم گذاشتم . ناراحتی دگروال صاحب از دیدن چنین حالت بیشتر شده رفت . تعدادی از هم اتاقی ها کم کم از دردی که گریبانگیرم شده بود ، خبر شدند . دو سه تن شان به سربازان گفتند که مرا به شفاخانه ببرند ؛ مگر آن وجدان فروخته ها بگونه ای طفره

می رفتند . در قفس ما ، دو داکتر زندانی بودند . یکی داکتر احمد علی که رشته آن عقلی و عصبی بود . داکتر دیگر شینواری صاحب بود . وی یکی از رهبران افغان ملت بود . در داخل پنجره با زندانیان به جز سلام و علیک ، در زمینه سیاسی کدام گپ و گفتمانی نداشت . میان اعضای رهبری افغان ملت هم تضاد ها و مخالفت های وجود داشت . وی با شماری از آنان هم کدام صحبتی نداشت . در هر صورت معلوم نشد کدام انگیزه وی را واداشت که به طرف دیره ما بیاید . دگروال صاحب متوجه آمدنش شد . با آهستگی به من گفت : " داکتر شینواری صاحب به دیدنت آمده " . می خواستم از جایم بلند شوم ، مانع بلند شدنم گردید و در گوشه ای توشکم نشسته گفت : " توخی صاحب چه حال داری ، شنیدم مثلی که مریض هستی " . از اینکه محبت نموده به دیدنم آمد ، از وی تشکر نموده جریان را برایش تشریح کردم . بعد از اینکه تخته پشت و شانه هایم را دید دستش را بالای گرده راستم گذاشت . چون احساس درد شدید کردم ، فوراً دست اش را از ناحیه درد دور نموده احضار داشت : « من در مدتی که در زندان هستم تا به حال در موضوع مریضی هیچ زندان مداخله نکرده ام ؛ چرا که مسؤولیت دارد و مشکلات را برای داکتر زندانی بار می آورد . توخی صاحب شما اولین کسی هستید که من در مریضی اش مداخله می کنم . در هر صورت تشخیص من این است که درد شما از ناحیه " کلیک رینال " است . در داخل گرده تان سنگ تشکل کرده از جایش حرکت نموده ، همان ناحیه را تخریش کرده که از ادرار شما خون آمده ، شنیدم که برادر شما داکتر است و از آلمان برایتان دوا می فرستد ، بیا بینیم در بکس تان چه نوع دوا دارید » . در حالی که انگشتانم از شدت درد می لرزید و به مشکل زیاد بر روی جایم نشسته بودم ، کلید را از جیبم بیرون آورده ، بکس حلبی کوچکم را باز نمودم . زمانی که چشم داکتر صاحب شینواری به ادویه داخل بکس افتاد ، با صدای بلند گفت : " اینه توخی صاحب مریضی گرده که داری ، دوا ی گرده را هم داری . این ها همه انتی بیوتیک های جدید است . " بعد از اینکه نوشته های طرز استفاده انتی بیوتیک ها را با دقت مطالعه کرد ، یکی آنرا از میان انتخاب نموده به من داد و اضافه نمود : " از این بهتر انتی بیوتیک دیگر نیست . از همین استفاده کن روزانه ... بعد از نان بخور " . بعداً یکی از دوا های مسکن را هم انتخاب نموده از من خواست که به خاطر درد از آن استفاده نمایم . آنگاه از جایش بلند شده بعد از خدا حافظی به طرف دیره خود رفت . بخاطری توجه ومحبتی که نسبت به من ابراز داشت ، از ایشان تشکر نمودم . یک تابلت انتی بیوتیک را با عجله با مقداری آب خوردم و از دوا ی مسکن هم استفاده کردم [در کانادا نمبر تلفون داکتر صاحب شینواری را دوستی به من داد . از آمدنش به این کشور ابراز خرسندی نمودم و به خاطر توجه اش نسبت به مریضی ام در زندان ؛ باز هم از وی تشکر کردم] .

۱۵ - پرده برداشتن از اشکال " شکنجه نامرئی " ، تحریک به اعتصاب نمودن تلقی شد :

در درون پنجره بزرگتر که به مرکز دایره امتداد داشت ، حدود ۴۰۰ یا ۴۵۰ زندانی - که تقریباً ۲۰۰ تن آن به "حزب وحدت" ارتباط داشت - محبوس بودند . در حالی که از شدت درد بخود می پیچیدم . دگروال صاحب گفت : " در پنجره مقابل هیئت ها داخل شده است . می گویند هیئت ها از هر پنجره ای که بازدید می کند کسی به خاطر بودن آمر اطلاعات و قومندان های زندان که آنها را همراهی می کنند ، نمی توانند مشکلات اصلی شان را بگویند . آمدن هیئت ها کدام مفیدیتی به حال زندانیان ندارد . گفتم کاش در پنجره ما بیایند . تابلت مسکن اندکی از شدت دردم کاسته بود . به سبب بیدارخوابی شب گذشته ، مدتی حالت نیمه خواب نیمه بیداری به من دست داد . در ادامه چنین حالت سر و صدای گنگ آهسته آهسته مرا متوجه ساخت . هیأت به داخل پنجره ما آمده بودند . یک زندانی از آمدن آنان ابراز خوشی نموده ، اظهار کرده بود که مشکلی ندارند . قومندان صاحب هرگونه مشکلات شان را رفع می نماید[*] گفت و گویشان شان رو به اتمام بود . دگروال صاحب و دیگران به گپ و گفت متعارف هیأت گوش می دادند . از دگروال صاحب پرسیدم : " دگر وال صاحب چه گپ است ؟ " . وی به آرامی گفت : " هیئت ها آمده کسی چیزی نگفت . حالی می خواهند که از اتاق خارج شوند " .

خواننده گرامی شاید تعجب نمایی ، هر گاه بنویسم که در جریان نوشتن جملات بالا در مورد حضور هیأت در پنجره ما ؛ همین حالا که از خطوط آن واقعه (در ذهنم) سه دهه سپری شده ، قلب پردردم از شدت نفرت و انتقام از آن تیم مزدوران پاچه سرخ روس پرست به ضربان افتاده است .
به هر رو ، من که در ساعات پیش از آمدن هیأت به پنجره ، در جریان درد شدید و غیر قابل تحمل ، فریادم را در گلو خفه ساخته بودم ؛ آرزو می کردم ای کاش در زیر شکنجه های وحشیانه مستنطقین شرف باخته خاد از بین می رفتم و به چنین حالت نمی افتادم . تصمیم قاطع و بی چون چرا گرفتم که مانع برآمدن تیم جنایتکاران پایه بلند باند ناموس فروشان خلق و پرچم و خاد ، از پنجره شده ، با خنجر زهر آگین اعتراضات

[*] - چنین اشخاص یا از روابط اطلاعات بودند و یا کسانی بودند که نمی خواستند بعد از رفتن هیأت منتظر توطئه و دسیسه مسؤولین زندان بر ضد خود باشند و از این ناحیه صدمه ببینند . در شرایطی که خاد بر زندان خدایی می کرد ، زمانی که هیأت از اتاق ها بازدید می نمود، جواسیس نا شناخته قبل از آمدن آنان تبلیغ می کردند که قومندان بلاک گفته : " اگر کدام زندانی در برابر هیأت بی موجب شکایت کنند باز نتیجه اش را خات (خواهد) دیدند ... " و زمانی که هیأت از اتاق ها دیدن می کردند مسؤولین زندان هرکی را که لب به سخن باز می کرد ، با چهره درهم وچشمان از حدقه برآمده به طرف اش نگاه می کردند و با چشم و ابرو به آنان می فهماندند که متوجه حرف های خود باشند که هیأت رفتنی هستند ؛ اما شما و ما در زندان ماندنی و پائیدنی هستیم ...] .

برحق زندانیان آزادیخواه ، قلب چرکین و پر از کین این گرگان دهن خونین سوسیال امپریالیزم شوروی را بدرم .

آنها نزدیک دروازه پنجره رسیده بودند ، تا بعد از عبور از آن ، وارد قفس فرعی شده از دروازه اصلی قفس خارج شوند و در پنجره های بعدی رفته از دیدن هزاران تن آزادیخواه پیچیده در بند و زنجیر باداران سوسیال امپریالیست شان احساس غرور نمایند . از تصور از دست دادن چنین لحظه نادر و بسیار حساس و مهم [که مبادا نتوانم از حالت افتاده در بستر ، به پاخیزم و آنها از پنجره خارج شوند و نتوانم با شلاق فریاد خشم آگینم - که در واقعیت صدای درد و زجر هزاران زندانی در بند و زنجیر بوده - وجدان روس پرست آن مزدوران شرف باخته را شلاقش نمایم و نکند که آن فریاد برحق در چنین برهه ای از زمان زودگذر در گلویم خفه ماند] ؛ دفعته زهر نا امیدی و بد بیاری در سراپای وجودم چنان دوید که پنداشتم تار و پود وجودم رو به کرختی می رود . نمی دانم کدام نیروی ، با شتاب عجیبی مرا از جایم بلند کرد و برپا ایستاده نمود . با آواز بسیار بلند که خشم و کین شدیدم را نسبت به دولت دست نشانده به وضاحت نمایان می ساخت ؛ چنین گفتم :

«بخشید ! از پنجره خارج نشوید ! گپ های اصلی گفته نشده ...»

تمام اعضای هیئت - از شنیدن چنین فریادی با صلابت - با تعجب سرش شان را به طرف عقب برگرداندند . بعد از مکث کوتاه به طرف داخل قفس برگشتند ، تا ببینند گوینده کیست ، چه میخواهد ، گپ های اصلی چیست ؟ . خاموشی عجیبی به یکبارگی بر پنجره مستولی شد .

هیچ زندانی فکر نمی کرد ، توخی در چنین حالتی که دارد ، از جایش برخاسته ، با صدای بلند هیأت را مخاطب قرار دهد رفیق رحمانی دور تر و داکتر احمد علی در نزدیکی وی و دگروال صاحب در پهلویم ایستاده بودند . برای اینکه انتظار مزدوران متعجب هر چه زودتر به پایان برسد ، در یک لحظه زود گذر تصمیم گرفتم اولتر از همه خود را معرفی نمایم ، تا سردسته های جنایتکار وطنفروش بدانند با کی طرف هستند . از همین سبب خود را چنین معرفی کردم :

" نام کبیر ، تخلصم توخی است . کارمند وزارت تعلیم و تربیه بودم . به خاطر عضویت در یک سازمان کمونیستی به حبس ابد محکوم شده ام . در این زندان شکنجه وجود دارد . زندانیان شکنجه می شوند . هر روزه شکنجه می شوند "

تمام مزدوران از چنین حرف بی سابقه - به زعم خود شان "عجیب" - دچار حیرت شدند . یکی از آنان قبل از سوالش در نقش کسی که به عدالت اجتماعی باورمند بوده ، اهلیت حقوقی زندانیان را رعایت می نماید ، تظاهر به فرهنگ دموکراتیک صحبت نموده ، مرا به نام " توخی صاحب " و یا " آقای توخی " مخاطب قرار داده چنین گفت : **" توخی صاحب ! چطور در اینجا شکنجه وجود دارد ؟ "**

درد کشنده گرده به نیروی استحاله کرده بود که مرا وا می داشت تا با صدای چیغ گونه یک معترض سخت خشمگین گپ بزنم . توگویی از تریبونی بدون بلند گو صدایم را به سمع شنوندگان می رسانم ؛ به جواب مزدور پاچه سرخ ناموس فروخته پرداختم :

" بلی ، این دروغ نیست . واقعیت عینی هست ؛ اینوع شکنجه نامرئی است ؛ مگر ماهیتاً قرون وسطایی است ... "

مزدوران که از شنیدن این جملات تکان خورده بودند، با چهره های گرفته، به حرف هایم جداً توجه می کردند. یکی شان بی حوصله شده حرفم را بریده پرسید: "شکنجه نامرئی یعنی چه؟". با استواری در جوابش گفتم:

«در گذشته ها با کشیدن دندان، زندانی را شکنجه می کردند. دندان محبوس را با انبوس می کشیدند. دهنش را خون و خون آلود می نمودند، داد و فریاد و چیغ و فغان شان را بلند می کردند؛ مگر امروز، در همین زندان، این شکنجه در شکل نامرئی اش تداوم یافته، زندانی را بیشتر از آن زمان شکنجه می دهند؛ به گونه مثال چندی پیش به درد دندان مبتلا شدم، وقتی که به سرباز دهن دروازه مراجعه کردم که مرا به شفاخانه ببرد؛ وی با بهانه ای از بردنم خود داری نمود. همان شب را از شدت درد تا به صبح نتوانستم بخوابم. درگوشه ای پنجره قدم می زدم. چند نفر متوجه شدند که به خاطر درد دندان بیدار مانده ام... در روز دوم باز سر باز بهانه کرد. دو و یا سه روز درد شدید دندان را تحمل کردم. به مشکل غذا خورده می توانستم کسی مرا نزد داکتر نبرد. در گذشته که زندانی را شکنجه می دادند کشیدن دندان آنان شاید از چند دقیقه بیشتر به طول نمی انجامید، در حالی که در این زندان این شکنجه تا یک هفته هم دوام می کند. در ظاهر علت اش اتفاقاً "نبودن برق"، اتفاقاً "نیامدن داکتر" و اتفاقاً "احضارات" وانمود می شود. در اصل این اتفاقات بهانه ای است برای ادامه شکنجه نامرئی زندانی. به ده ها زندانی با این درد مبتلا می شوند و با این طریق شکنجه می شوند. دیروز گرده ام را به شدت درد گرفت. قسمی که در شب گذشته از شدت درد نتوانستم بخوابم. با وجود چنین درد شدید "باشی پنجره" و سرباز مرا به شفاخانه نبردند. امروز صبح از گرده ام خون آمد. تعداد زیادی زندانیان از مریضی ام خبر شدند. موضوع را به سرباز و باشی اتاق گفتند. آنها بهانه کردند که داکتر نیامده. شکنجه گر این نوع شکنجه در ظاهر معلوم نمی شود. به سادگی گفته می شود: "برق نیست"، "داکتر نیامده"، "نوبت فلان بلاک است"، "احضارات است"؛ اگر این شکنجه قرون وسطائی نیست پس چیست؟ این حق انسانی یک زندانی است که مسؤولان زندان مکلفیت دارند از دردش جلوگیری شود. با یک امپول و یا تابلیت مسکن داکتر زندان می تواند زندانی را از این همه شکنجه برهاند؛ ولی مسؤولین زندان به بهانه های مختلف عامدانه مانع تسکین درد طاقت فرسای زندانی می شوند، سعی می کنند درد های کشنده و طاقت شکن زندانی تداوم یابد. یک مثال دیگر می دهیم، پنجره های منزل دوم، سوم و چهارم ظاهراً به خاطری که فشار آب به حدی کافی نیست که به نل های پنجره شان آب برساند، تمام آنها در همان یک ساعت تفریح با سطل هایشان به مثلث می روند به عوض گرفتن هوای تازه و قدم زدند و گشتن در صحن مثلث؛ به دور نل یخ زده آب حلقه می زنند، تا یخ آن باز شود. و سطل هایشان را از آب پر نمایند. چند نفر، اگر موفق شوند سطل هایشان را پر و یا نیمه پر نمایند، سایر زندانیان به خاطری اینکه سرباز با گل فلزی کمر بندش بر سر و روی و چشم و گوش شان نزند، با سطل های خالی به پنجره خود بازگشت می نمایند. زندانیان زیادی مورد لت و کوب سربازان قرار گرفته اند و عده ای هم صدمه دیده اند. چند روز پیش، چشم یک پیرمرد را سرباز با گل کمر بند زخمی کرد، قسمی که خون از گوشه چشمش جاری شد. او را کسی به شفاخانه نبرد. شما تحقیق کنید این غلط نیست. ببینید من در وزارت معارف افغانستان به سمت مامور رسمی کار می کردم بعداً اشاره به دگروال صاحب شکور نموده گفتم: "اینها دگروال وزارت دفاع افغانستان بودند" با اشاره به صاحب منصبان افغان ملتی علاوه نمودم: "رستم

خان جنرال هست اکثریت رهبران افغان ملت جنرال و یا دگروال هستند ، در این پنجره داکتر هم هست . ما هر کدام به خاطر پر کردن سطل های خود از آب نل ، در مثلث با کمر بند سرباز شلاق می خوریم . بینی و روی و دهن ما خون و خون آلود می شود . بعد از طی نمودن زینه های چهارمنزل سرباز با کمر بند خود ما را چون گله های حیوانات می زند که زود زود به پنجره هایتان بروید که نوبت دیگران است . این اگر شکنجه قرون وسطائی نیست پس چیست . در بلاک دوم نه تنها به قلت آب مواجه بودیم ، بلکه از کمی تعداد تشناب زجر و شکنجه زیاد را تحمل می کردیم ، تا اینکه اداره زندان بعد از اعتصاب به این مسئله توجه کرد و آب نل تشناب های منزل سوم را فعال ساخت . قومندانی همه این مشکلات را می داند ، چرا آنرا رفع نمی کند ؟ » .

به همین سه موضوع که به طور سمبولیک گوشه ای از تداوم شکنجه در زندان را برملا می کرد ، اکتفا نموده در پایان به زندانیان افغان ملتی درون پنجره اشاره نموده اضافه کردم : " شما از صاحب منصبان عالی رتبه وزارت دفاع کشور بیرسید که واقعیت از چه قرار است ... " . جنرال ها و دگروال های زندانی شده حزب افغان ملت که از طیف چپ انقلابی خودشان را بالاتر می پنداشتند و به مسلمانی خود می بالیدند ، ابراز واقعیت های مدهش ، روشن و ناگفته از زبان یک " چپ بی خدا " آن هم با لحن خشن و آکنده از خشم ، چنان به غرور صاحب منصبی شان برخورد کرده بود که بزرگ آنان مرحوم (جنرال رستم خان) قد بلند و بسیار فربه از جایش بلند شده چنین گفت : توخی صاحب کاملاً درست می گوید وی خود برخی مسایل و مشکلات خورد و ریزه دیگر را بیان کرد . به دنبال وی یکی دیگر از رهبران افغان ملت ایستاده شده چیزی های گفت . در پی آن از این گوشه و آن گوشه قفس زندانیانی دردمند برخاسته صدای اعتراض شان را بلند کردند . سر انجام امر اطلاعات که این وضع توهین آمیز را تحمل نتوانست (برای اینکه هیأت را از اتاق بیرون نماید) ، گفت : " ما به تمام این مسایل توجه می کنیم... " . مزدوران "پاچه سرخ" روس با غرور شکسته و وجدان شلاق کش شده ، پنجره ما را ترک گفتند .

صدای اعتراضات در برابر مزدوران بلند پایه دولت دست نشانده ، به سرعت در سایر پنجره ها پیچید . اخوان ، بخصوص اخوان مکتبی ، و در پیشاپیش آنان گلبدینی هایی که هیچگاه آرزو نداشتند چپ انقلابی " شعله ای " در زندان پیشگام واکنش ها و اعتراضات و اعتصابات باشند در همین مورد به گفت و گو پرداختند . بعد از خروج جنایتکاران میهن فروش احساس کردم ، شمه ای از دینم را نسبت به تمام زندانیان اداء کرده ام . پیکان زهر آگین کلماتم درست به قلب چرکین و پر از کین آن وطن فروشان فرومایه فرو رفته بود . خودم را سرشار و بی خیال یافتم .

در اتاق موضوع تازه ای مطرح شده بود . زندانیان پیرامون آن جر و بحث های راه انداخته بودند . شماری از زندانیان با نگاههای تحسین آمیز به طرفم می نگرستند . تعدادی هم دلسوزانه به من نگاه می کردند ؛ زیرا که می دانستند جنایتکاران چنین اعتراضاتی را بی جواب نمی گذارند . در هر صورت بیادمانده عصر آن روز و شب اش چگونه سپری شد . درد به خاطر انتی بیوتیک و دواي مسکن قوی ، اثرش را گذاشته کم شده بود . هیولای سیاهی از هیبت نیزه های زرین سپیده دم ، با ترس و لرز به آنسوی کره خاکی پناه برد . کاش صفیر نیزه های آتشین طلوع را کسی می توانست بشنود که چسان بال و پر سیاهی را به آتش می کشید و صبح روشن را نوید می داد .

صبح روشن فرا رسید . مصروف صرف چای صبح بودیم که دروازه پنجره باز شد . زندانیان که روی شم مبارزاتی شان دریافته بودند ، پی آمد هایی را باید به انتظار نشست ، همه به طرف دروازه پنجره چشم دوختند . یک سرباز قوی هیکل و کوتاه قد خلقی که بوی خون پاک هزاران تن قربانی دوره منحوس کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ از سر و گوش و دهان کثیف اش بیرون می شد ، از دور نمایان شد . در پی آن دو یا سه سرباز دیگر داخل قفس شدند . آن جلاد کوتاه قد ، به مجردی که داخل قفس اصلی شد ، هم زنجیران متوجه دهان وی شدند که چه خواهد گفت . جلاد خلقی به طرف دیره ما دیده چنین گفت : " توخی صاحب کالایته جمع کو که از اینجه برویم " . چنین جمله ای بر تمام زندانیان اثر ناگوار نمود . من که توان جمع کردن اسباب و اثاثیه ام را نداشتم ، بدون آنکه از رفقا و دوستان بخواهم که کمک نمایند ، آنها به سرعت اسباب و اثاثیه ام را جمع و جور کردند . با آنکه به خاطر درد با قامت راست ، راه رفتن برایم درد ناکتر بود ، با آنها با قامت افراشته راه باریک میان توشک ها را پیمودم . شماری از زندانیان قفس ما ایستاده شده با من خدا حافظی کردند . زمانی که از پنجره فرعی می برآمدم ، نمی دانم چه انگیزه ای سبب شد که به عقب نگاهی بیندازم . صحنه ای را که در ذهنم خطور نمی کرد ، اتفاق افتاد . تمام زندانیان پنجره (حتا مخالفین چپ انقلابی هم) به خاطر خدا حافظی با من ایستاده شده بودند . و تعداد زیادی از آنان تا دهلیز مقابل دروازه اصلی مرا همراهی نمودند . از دیدن چنین صحنه ای نیروی در سراپای وجودم به جریان درآمد . خودم را بسیار پرتوان احساس نمودم .

با الهام از عکس العمل این " پنجره " ، دو اتاق در " زون " ؛ [به استثنای پنجره ای که این قلم را از آنجا به اتاق جزائی بردند] در فکر تدارک و بر پایی اعتصاب شدند . قسمی که بعد ها اطلاع یافتیم ، زندانیان آن دو اتاق مسؤولین زندان را وادار به پذیرش خواسته هایشان نمودند . اعتصاب به " بلاک ۶ " من جمله به پنجره " خوردسالان " هم سرایت نمود . حدود ... تن زندانی خورد سال از ۸ تا ۱۵ ساله با شعار های " مرگ به روسهای متجاوز ! " ؛ " مرگ به خلقی های خاین و جلاد ! " ؛ " مرگ به ببرک کارمل وطن فروش ! " و " مرگ بر ... " ، آن بلاک را به جوش و خروش آورده بودند . خلقی ها با همان وحشیگری خلقیانه خود به سان پلنگان گرسنه و تشنه به اتاق آنان یورش بردند و نونهالان خورد سال را به خاک و خون کشیدند . تحقیقات و شکنجه ماورای وحشت و بربریت پیشتازان این اتاق ، تا ۴۵ روز بدون وقفه ادامه داشت . " کوته قلفی " های تنگ و تاریک ، متروک و نمناک ، متعفن و مملو از حشرات " بلاک ۶ " جایگاه شکنجه آنان گردیده بود .

بلی خواننده گرامی ، اگر دشمنان طبقاتی ما ، بخصوص خادی های فرومایه بگویند که گویا من به زبان اسطوره قضایا را به تصویر کشیده ام ؛ پیشیزی به گفته های آنان ارزشی قایل نیستم . اضافه از ۲۰۰ تن زندانی در همان پنجره حضور داشتند . این تنها من نبودم که در یک برشی از زمان چنین عکس العملی را در برابر جلادان خلقهای افغانستان از خود نشان دادم ؛ بلکه رفقای دیگری از طیف چپ انقلابی هم بوده اند که در مقاطع معینی با قاتلان آزادیخواهان در درون تنگنای زندان به مصاف پرداخته آنان را خرد و زبون ساخته بودند ؛ مثال های در زمینه وجود دارد ، که در جلد اول و بخشهای دیگر خاطرات زندان در مورد آن تذکر داده شده و در آینده نیز تذکر داده خواهد شد . ☐